



آوای وحش

جک لندن

ترجمه پروین ادیب



سگ‌هایی که در داستان با آنها آشنا خواهید شد:

- **باک:** سگ گرگی از نژاد شپرد که در بچگی دزدیده و به نواحی شمالی منتقل می‌شود.
- **اسپیتز:** سگ سفید سورت‌مکش، دشمن باک.
- **کرلی:** سگ ماده‌ای از نژاد لابرادور، با موهای زرد و سیاه. سگی مهربان و دوست باک.
- **سگ‌های سورت‌مکش عضو گروه باک:** سل - لکس دیو، جو، پایک، داب، دالی، بیلی.
- **سگ‌های دست‌آموز جان ثورتون:** نیگ، اسکیت.

خیانت به باک

روزی که زندگی باک تغییر کرد، درست مثل همه روزهای دیگری شروع شد که او در خانه قاضی میلر در کالیفرنیا زندگی می‌کرد. صبح زود قاضی سرزنده و چابک باک را صدا زد تا با هم به پیاده‌روی بروند.

«صبح به خیر باک، حال سگ عزیزم چگونه؟» باک در جواب، سر بزرگش را که با موهای خاکستری پوشانده شده بود تکان داد. او جنه بزرگش – حدود هفتاد و پنج کیلو – را از پدرش به ارث برده بود؛ سگی از نژاد سن برنار* . اما این مادر اسکاتلندی اش بود که

* St. Bernard: سگ‌های بزرگی که در گذشته برای نجات افراد گرفتار در برف تربیت می‌شدند.

بینی و آرواره‌های گِـرگ مانندش را به او بخشیده بود. باک و قاضی سری به اصطبل و لانهٔ سگ‌ها زدند؛ جایی که به نظر می‌رسید سگ‌های کوچک‌تر با حسرت به باک نگاه می‌کنند. دو پسر قاضی که در استخر سرگرم شنا بودند، از باک خواستند درون آب بپرد. ولی او ترجیح داد که سنگین و باوقار در کنار بهترین دوستش پیاده‌روی کند. آخرین توقف قاضی و باک کنار گل‌های باغ بود تا از نزدیک حال و وضع آخرین گل‌های فصل پاییز را ببینند. مانوئل، کمک باغبان، با دیدن باک لبخندی زد. تنها او می‌دانست که این آخرین روز قدم زدن حیوان دست‌آموز و مغرور در زیر آفتاب گرم املاک قاضی می‌لر است.

بعد از شام، باک جلو پای میلر رو به بخاری دیواری نشست و سرگرم تماشای شعله‌های آتش شد. پیرمرد طوری با او حرف می‌زد که انگار با شخص دیگری صحبت می‌کند: «باک، می‌دونی، تب طلا مردم رو دیوونه کرده. اونا خونه و خونواده‌شون رو ترک می‌کنن و خودشون رو به شمال یعنی کلان‌دایک می‌رسونن، اونم تو شرایطی که طاقت تحمل سرمای طاقت‌فرسا و زندگی در یک کشور نیمه‌متمدن رو ندارن. حتی همین حالا، یعنی سال ۱۸۹۷، خیلی از آدم‌ها حاضرن به خاطر پول به هر کاری دست بزَنن.»